

یغما

شماره مسلسل ۲۵۰

سال بیست و دوم

تیر ماه ۱۳۴۸

شماره چهارم

دکتر محمود صناعی
استاد دانشگاه تهران

فردوسی : استاد تراژدی

-۲-

در شاهنامه فردوسی این تعارض را در داستان کیخسرو می بینیم . شباهت بین داستان کیخسرو و هملت به حدی است که بعضی از دانشمندان پنداشته اند داستان کیخسرو اصل داستان هملت است .^۱ طغیان جمشید بر خداوند نیز وقتی توجه کنیم که خداوند رمزنشانه پدر است ، بیان همین معنی است . دیگر از عقده های بزرگ روانی آدمی حسادت نسل پیر به نسل جوان است و چیزی است که من عقده رستم خوانده ام . موضوع داستان رستم و سهراب چیزی جز بیان این عقده روانی نیست . همچنین این عقده روانی را در رفتار گشتاسب با اسفندیار به بهترین وجه می توانیم دید . فاجعه رستم و اسفندیار را در حقیقت گشتاسب به وجود می آورد و در حقیقت قاتل اسفندیار هم اوست تعارض بین مهر و کین را میان برادران ، که آنهم یکی از گره های روحی آدمی است ، به بهترین صورتی در داستان ایرج و برادران می بینیم . همین تعارض در داستان

فرود که از زیباترین تراژدیهای شاهنامه است دیده می‌شود. تعارض میان وجدان فردی و قانون (یا فرمان پادشاه) به بهترین صورتش در داستان رستم و اسفندیار دیده می‌شود.

اکنون چهار داستان از داستانهای شاهنامه را انتخاب می‌کنم تا نشان دهم که موضوع آنها تعارضات اساسی و پایدار روح آدمی است و ماهیت آنها تراژدی به کاملترین شکل آن است. این چهار داستان عبارتند از: داستان ایرج و برادران - داستان کیخسرو - داستان فرود و داستان رستم و اسفندیار.

الف - داستان ایرج و برادران

داستان ایرج و برادران بیان حسادتیست که برادران بزرگتر به برادر کوچکتر پیدا می‌کنند به آن دلیل که او را نزد پدر گرامی‌تر از خود می‌بینند و غاصب حقوق خود می‌پندارند.

معروفترین داستان دینی در بیان این تعارض روانی داستان یوسف و برادران است، ولی داستان یوسف به اصطلاح ژان انوی ملودرامی بیش نیست. در آن داستان، برادران عاقبت از کرده پشیمان می‌شوند و برادر کوچکتر که زنده مانده است از گناه آنان در می‌گذرد. لیکن داستان ایرج و برادران تراژدی به کاملترین صورت خویش است؛ نه از پشیمانی اثری دیده می‌شود و نه از تغییر سرنوشت. هم از آغاز داستان می‌بینیم که تقدیر تغییرناپذیر در کار است. فریدون از ستاره - شناسان سرنوشت ایرج را می‌برد و می‌شنود که:

از اختر بدین سان نشانی نمود	که آشوبش و جنگ بایست بود
شد اندوهگین شاه چون آن بدید	یکی باد سرد از جگر بر کشید
به ایرج بر آشفته دیدش سپهر	نبد سازگاریش با او به مهر

فریدون جهانرا به سه بخش می‌کند: تخت و تاج پادشاهی ایران را به ایرج که پسر کهنتر است و روم و خاور را به سلم و توران را به تور می‌بخشد. این بخشش کینه دو پسر دیگر را برمی‌انگیزد به پدر پیغام می‌فرستند که اگر ایرج تاج و تخت را رها نکند و گوشه‌ای از جهان نگیرد از ایران و از ایرج دمار برمی‌آورند. فریدون از ایرج می‌خواهد که به جنگ برادران برود:

تو گر پیش شمشیر مهر آوری
سرت گردد آزرده از داوری

لیکن ایرج که امیدوار است تقدیر را تغییر دهد به پدر می گوید که از شاهی ایران دست خواهد کشید و پیش برادران خواهد رفت و کین آنان را به مهر تبدیل خواهد کرد . ایرج پیش برادران می رود . وقتی آنجا می رسد دل لشکریان برادران او همه پراز مهر ایرج می شود :

که او بد سزاوار تخت و کلاه	به ایرج نگه کرد یکسر سپاه
دل از مهر و دیده پر از چهرای	بی آرامشان شد دل از مهر اوی
همه نام ایرج بسد اندر نهفت	سپاه پراکنده شد جفت جفت
جز این را مبادا کلاه مهی	که اینت سزاوار شاهنشهی
سرش گشت زان کار لشکرگران	به لشکر نگه کرد سلم از کران

توجهی که لشکریان سلم و تور به ایرج می کنند آتش حسد آن دو برادر را تیزتر می کند . در گفتگویی که میان آن سه روی می نماید هرچه ایرج بیشتر نرمی می کند کین آن دو افروخته تر می شود عاقبت تور کرسی زر را بر سر ایرج می زند . التماس ایرج در مقابل برادران از لطیف ترین قسمتهای شاهنامه است :

نه نیز آشتی نزد او ارجمند	نیامدش گفتار ایرج پسند
همی گفت و برخاست هر زمان ز جای	ز کرسی بخشم آندر آورد پای
گرفت آن گران کرسی زربدست	یکایک برآمد ز جای نشست
از و خواست ایرج بجان زینهار	بزد بر سر خسرو تاج دار
نه شرم از پدر خود همینست رای	«نیایدت گفت» ایرج ترس از خدای
بگیرد بخون منت روزگار	مکش ممر اکت سرانجام کار
کزین پس نیابی خود از من نشان	مکن خویشان را ز مردم کشان
که جان داری و جان ستانی کنی	پسندی و همدستانانی کنی
که جان دارد و جان شیرین خوشست	میازار موری که دانه کشست
بکوشش فراز آورم توشه ای	بسندہ کنم زین جهان گوشه ای
چه سوزی دل پیسر گشته پیسر	به خون برادر چه بندی کمر
مکن با جهاندار یزدان ستیز «	جهان خواستی یافتی خون مریز
دلش بود پر خشم و سر پر ز باد	سخن چند بشنید و پاسخ نداد
سرا پای او چسار خون کشید	یکی خنجر از موزه بیرون کشید

برادران سر ایرج را در تابوت زر می گذارند و پیش پدر می فرستند. تراژدی ایرج اینجا پایان می پذیرد لیکن تراژدی فریدون ادامه می یابد. از ایرج دختری بجای می ماند و از او منوچهر می زاید. فریدون منوچهر را به کین خواهی پدر با لشکری به مقابله سلم و تور می فرستد. منوچهر در جنگهایی که پیش می آید تور و سلم را می کشد و سر آنان را نزد فریدون می فرستد. فریدون جهان را به منوچهر می سپارد و خود :

نهاده بر خود سر آن سه شاه	کرانه گزید از سر تاج و گاه
بدشواری اندر همی زیستی	همی هر زمان زار بگریستی
چنین گفتمی آن نامور شهریار	بنوحه درون هر زمانی بزار
از آن سه دل افروز دل سوزمن	که برگشت و تاریک شد روز من
چنین تا زمانه سر آمد بر اوی	پراز خون دل و پرز گریه دوروی

ب - داستان کیخسرو

شاهی کیخسرو پسر سیاوش از پر شکوه ترین دورانهای شاهنشاهی ایران است و دوران درخشان پهلوانی ایرانیان است. در شاهنامه می خوانیم که چون سیاوش پسر کیکاووس از پدر دلتنگ شد به توران رفت و نزد افراسیاب جاه و جلال یافت و دختر او فرنگیس را به زنی گرفت. آنگاه بر اثر حسادت گرسیوز برادر افراسیاب به امر افراسیاب کشته شد. پسر او کیخسرو را پیران وزیر نیکخواه افراسیاب نزد شبانان بزرگ کرد و از آسیب افراسیاب ایمن داشت تا گویو پسر گودرز به توران آمد و او را با خود به ایران برد. کیخسرو پس از جنگهای بسیار بر افراسیاب نیای مادری خود دست یافت و به کین خواهی پدرش او را بکشت. تراژدی کیخسرو وقتی آغاز می شود که او بر همه جهان پیروز شده است و دشمنان خود را برانداخته و آنچه خواستنی است بدست آورده و فرمانروای جهان گشته است.

شبهت کلی میان داستان کیخسرو و داستان هملت را پیش از من یک دانشمند آلمانی اتویی ریچک متوجه شده است^۱ لیکن اتویی ریچک متوجه نشده است

1- Jiriczek, O., Hamlet in Iran Zeitschrift des Vereins Fur Volkskunde, 1900 Bd x s 353.

این مقاله را آقای یزدانیان در شماره های اردیبهشت و خرداد و تیر ۱۳۲۸ در مجله نیما ترجمه و چاپ کرده است، دوست گرامی من آقای مجتبی مینوی مرا متوجه این ترجمه کردند.

که وضع روحی گیبخسرو پس از دست یافتن به همه آرزوهای خود به وضع روحی هملت شبیه می شود آنگاه که حقیقت را درباره قتل پدر خود از شبیح پدر که بر او ظاهر شده است می شنود .

بیان حال گیبخسرو و توجیه افسردگی او فقط وقتی ممکن می شود که با توجه به اکتشافاتی که فروید کرده است در پی شناختن حال او بر آئیم. در اینجا مجال بحث تفصیلی از این مطلب نیست (در جای دیگر از آن به تفصیل بحث کرده ام) همین قدر به اختصار می گویم که گیبخسرو ناهشیارانه دچار این رنج و حس گناهکاری شده بود که در نابود کردن پدر خود دست داشته است^۱ و حشت از اینکه مانند جمشید و کاووس برخداوند طغیان کند و در حقیقت و حشت از طغیان دوباره بر پدر بود. چند بیت از فردوسی را درباره حیرت گیبخسرو نقل می کنم :

پراندیشه شد مایه ور جسان شاه	از آن ایزدی کار و آن دستگاه
همی گفت «هر جای آباد و بوم	زهندو وزچین اندرون تا بوم
هم از خاوران تسا در باختر	ز کوه و بیابان و از خشک و تر
سراسر ز بد خواه کردم تهی	مرا گشت فرمان و تخت و مهمی
جهان از بد اندیش بی بیم گشت	فراوان مرا روز بر سرگذشت
ز یزدان همه آرزو یافتم	دگر دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی	بد اندیشد و کیش اهریمنی
شوم بد کنش همچو ضحاک و جم	که با تور و سلم اندر آیم به هم
ز یکسوز کاووس دارم نژاد	دگر سوز توران پراز کین و باد
چو کاووس و چون جادو افراسیاب	که جز روی کژی ندیدی بخواب
به یزدان شوم ناگهان ناسپاس	به روشن روان اندر آرم هر اس
ز من بگسلد فرّه ایزدی	گرایم به کژی و نا بخردی

گیبخسرو دچار این مالیخولیا می شود که اگر زنده بماند ممکن است به یزدان

۱ - کسانی که بخواهند توجیه روانی این حال را بخوانند می توانند به مقاله فرید

به نشانی زیر رجوع کنند ،

S. Freud, Some Character types met with in psychoanalytic work (1915). Collected papers, Vol. IV, Hogarth Press, 1950.

و این مقاله در همان کتاب Mourning and melancholia

ناسپاس شود چنانکه جمشید و کاوس پیش از او شده بودند، و در نتیجه نفرین ابدی بر او بماند.

آنگاه به سالار بار می گوید که هیچکس را بدیدن او راه ندهد و یک هفته بدین ترتیب به زاری و نیایش و لابه به درگاه یزدان سر می کند. روز هشتم که پهلوانان و بزرگان او به دیدنش می روند همه از حال او در شگفتی می افتند به او می گویند :

«همه پهلوانان ترا بنده ایم	سراسر به دیدار تو زنده ایم
همه دشمنان را سپردی بخاک	به گیتی نماندت ز کس ترس و باک
ندانیم کاندیشه شهریار	چرا تیره گشت اندرین روزگار
ترا زین جهان روز بر خوردن است	نه هنگام تیمار و پژمردن است
گراز ما به چیزی بیازرد شاه	وز آزار او هست ما را گناه
بگوید به ما تا دلش خوش کنیم	پراز خون رخ و دل پر آتش کنیم»

کیخسرو باز به کنج عزت می رود - پهلوانان زال و رستم را از سیستان می خواهند بلکه بتوانند شاه را اندرز دهند. آنگاه کیخسرو و سروش را به خواب می بیند که به او می گوید :

«به همسایگی داور پاک جای
بیابای درین تیرگی در مپای»
کوشش زال و رستم نیز بی ثمر می ماند. کیخسرو به آنها می گوید که می خواهد جهان را رها کند و به پیش داور پاک برود. زال :

به ایرانیان گفت کاین رای نیست	خرد را به مغز اندرش جای نیست
که تا من بیستم کمر بر میان	پرستنده ام پیش تخت کیان
ز شاهان ندیدم که این کس بگفت	چنو گفت ما را نباید نهفت
مگر دیو با او هم آواز گشت	که از راه یزدان سرش باز گشت»

باز کوشش زال و رستم بی ثمر می ماند. کیخسرو شاهی را به لهراسب می سپارد. به پهلوانان خود منشور و خلعت می دهد و به سوی مقصد نامعلومی به راه می افتد. لشکریان و پهلوانان او زاری کنان با او می روند. کیخسرو در نیمه راه لشکریان و لهراسب را باز می گرداند. طوس و گیو و بیژن و گسته هم با او می مانند و همگی در برف ناپدید می شوند.

براستی استادانی مانند وانگرو و تهوون دسیلیوس می باید تا عظمت فاجعه

کیخسرو را باموسیقی که از کلمات توانا تر است بیان کنند . اندوه و افسردگی و خود تباه سازی مردی که از او کامروا تر در جهان کس نبود یکی از درام های بزرگ ادبیات جهانست و تراژدی به معنی واقعی کلمه است . پایان کار کیخسرو را در شعر سحر - آسای فردوسی باید خواند .

ج - داستان فرود

هنگامی که سیاوش پسر کیکوس در توران بود پیران وزیر افراسیاب دختر خود جریره را به او داد و از او فرزندی آمد که فرود نام یافت . فرود برادر کیخسرو در کلات ، جایی میان ایران و توران ، پادشاهی داشت . کیخسرو در راه کین خواهی از افراسیاب طوس را با لشکری گران روانه توران کرد ولی به او گفت که از راه کشور برادرش ، هر چند کوتاه و آباد است - نگذرد و از راه بیابان برود . تراژدی فرود با گماشتن طوس به سپهسالاری لشکر آغاز می شود .

آگاهی به خلق و خوی طوس برای پیش بینی فاجعه ای که پیش خواهد آمد ضروری است . طوس سردار پر ادعا و خیره سر ایران همان کس است که یکبار بر کاووس شوریده است و کیخسرو را سزاوار شاهی ندانسته و همان کس است که گیو به او گفته است :

ز افسر سر تو از آن شد تهی که نه مغز بودت نه رای مهی

و درباره او به گودرز گفته است « که رای و خرد نیست باطوس جفت » .

وقتی طوس به سردوراهی می رسد تصمیم میگیرد که برخلاف دستور شاه از کشور فرود بگذرد و اندرز گودرز او را سودی نمی دهد .

فرود پسر سیاوش و جریره ، وقتی آمدن سپاه ایران را از دور می بیند

پیش جریره مادر خردمند خود می رود و از او می پرسد چه باید کرد .

جریره زنی بود مام فرود ز بهر سیاوش دلش پر زدود

بر مادر آمد فرود جوان چنین گفت « کای بانوی بانوان

از ایران سپاه آمد و بوق و کوس به پیش بزرگان سپهدار طوس

چه گوئی چه باید کنون ساختن نباید که آرد یکی تاختن »

جریره بدو گفت که « ای رزم ساز بدین روز هرگز مبادت نیاز

به ایران برادرت شاه نوشت جهاندار بیدار کیخسروست

ترا نيك داند به نام و گهر
به گیتی کسی چون سیاوش نبود
بدو داد پیران مرا از نخست
نژاد تو از مادر و از پدر
برادرت چون کینه جوید همی
ترا پیش باید به کین تاختن

زهم خون و از مهره يك پدر
سزد گر زمانه مر او راستود
وگر نه زترکان همی زن نجست
همه تاجدار و همه نامور
روان سیاوش بشوید همی
کمر بر میان بستن و ساختن»

چریره به پسر می گوید که پیش رود و گردنکشان سپاه ایران را بخواد و خلعت و خوان دهد و پیشا پیش سپاه ایران برای کین خواهی از خون پدر به توران رود. فرود می پرسد که از سپاهیان ایران با که باید آغاز سخن کند. چریره می گوید بهرام و زنگه شاوران دوستان پدر او بودند و باید باین دو پهلوان آغاز سخن کند. آنگاه می گوید:

«تو زاید بر برو بی سپه با تخوار
چوپرسی ز گردان و گردنکشان
کز ایران که و مه شناسد همه
مدار این سخن بردل خویش خوار
تخوار دلاور بگوید نشان
بگوید نشان شبان و رمه»

فرود همراه تخوار برای دیدن سپاه ایران بر سر کوه می رود. تخوار پرچمهای بزرگان ایران را که در میان آنها فریبرز پسر کاووس و عموی فرود نیز دیده میشود يك به فرود نشان می دهد و این قسمت از زیباترین قطعات وصفی شاهنامه است. از آن سوی طوس دو مرد ناشناس را بر بالای کوه می بیند:

چو ایرانیان از بر کوهسار
بر آشفست از ایشان سپهدار طوس
چنین گفت «کز لشکر نامدار
که جوشان شود زین میان گروه
ببیند که این دو دلاور که اند
گر آیدون که از لشکر مایکی است
وگر باشد او نیز پر خاشجوی
وگر کشته آید کشانش بخاک
وگر زانکه باشد ز کار آگهان
همانجا بدو نیم بساید زدن
بدیدند ناگه فرود و تخوار
فروماند بر جای پیلان و کوس
سواری بیاید همی کامکار
براند دمان تا سر برزکوه
بدان تند بالا ز بهر چه اند
زند بر سرش تازیانه دویست
ببندد کشانش بیارد بروی
بیارد ندارد زکس ترس و باک
که بشمرد خواهد سپه را نهان
فرو هشتن از کوه و باز آمدن»